

از غرب‌زدگی تا توسعه‌نیافتگی؛ از فلسفه تا روشنفکری «سنجشی درون‌ماندگار»

محمدتقی طباطبائی^۱

چکیده:

تفکر دکتر رضا داوری اردکانی، حرکت و گذاری دارد که منطق آن روشن نشده است. موضوع اصلی این مقاله توجه به این گذار، روشن‌سازی منطق درونی آن و سپس پرداختن به چالش‌های درونی‌اش است. ازین رو نخست به اثبات وجود این گذار پرداخته و سپس در حرکتی تفسیری تلاش می‌شود تا به چیستی این گذار و منطق آن توجه شود. هدف آن است تا روشن شود، برآمدن مفهوم «توسعه‌نیافتگی» - مفهوم بنیادین در نوشته‌های متأخر دکتر داوری - به نحو مضمور در فهم ایشان از چگونگی بیرون‌شدن از وضع «غرب‌زدگی» - مفهوم بنیادین در نوشته‌های متقدم - نهفته بوده است و حرکت فکری ایشان بیش از آن‌که بر اساس مفهوم گسست فهم شود بهتر است با مفهوم گذار و جابه‌جایی سطح بحث، فهم شود. با این گذار، بحث از سطح فلسفی به سطح روشنفکرانه جابه‌جا می‌شود و پرسش اصلی نیز از چیستی و چگونگی نسبت ما با غرب به پرسش از چگونگی چیرگی بر دشواری‌های راه تجدد تغییر می‌یابد. در این‌جاست که باز به نوبه‌ی خود پرسش‌های جدیدی سربرمی‌آورند. این پرسش‌های نوپدید، به جای آن‌که پرسش‌هایی از چرایی این گذار باشند، پرسش‌هایی از خود «طرح غرب‌زدگی» و صورت‌بندی مفهومی آن هستند. با طرح این پرسش‌ها نیاز ضروری ما برای بازگشت دوباره از روشنفکری به فلسفه و بازاندیشی خود «طرح غرب‌زدگی» هم‌چون فهمی خاص از نسبت من و جزمن، آشکار می‌شود.

واژگان کلیدی: غرب‌زدگی فعال، غرب‌زدگی منفعل، توسعه‌نیافتگی، فلسفه، روشنفکری، طرح غرب‌زدگی

^۱ استادیار گروه فلسفه دانشگاه تهران، shahedt@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۲/۳۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۶/۱۴

۱. درآمد:

از آن‌جا که بحث از غرب‌زدگی هم‌واره در معرض برداشت‌های گوناگون و متعارض است، در این درآمد تلاش می‌شود تا مقدمات و نیز ادعاهای این مقاله به صورت کوتاه و تا جای ممکن روشن، مرتب شوند تا در ادامه نیز به یک‌یک آن‌ها پرداخته شده و با توجه به گفتارهایی از دکتر داوری، بسط و تفصیل یابند.

۱. نظم هر عالم و تاریخی، نشان‌گر گونه‌ای خاص از تفکر است. این گونه از تفکر، عقلانیت آن عالم است که نه یک امر صرفاً نظری بلکه معیار عمل و نظر مردمانی است که در آن عالم زیست می‌کنند (عقل مشترک). در عالم و تاریخی که تاریخ غربی خوانده می‌شود، صورت تفصیل‌یافته و مفهوم‌پردازی‌شده‌ی این عقل، فلسفه نام دارد. این عقل تفصیل‌یافته‌ی فلسفی، عقلی است خودبنیاد و بشری. از آن‌جا که این عقل، خودبنیاد است، نامشروط یا مطلق خواهد بود. بنابراین هر امر الهی، طبیعی یا انسانی، صرفاً با محوریت این عقل سنجیده خواهد شد. فردید و داوری چنین عالمی را عالم غرب‌زده می‌خوانند.

۲. عالم مدرن، عالمی است یکسره منظم‌شده بر بنیاد این عقل که علم مدرن و تکنولوژی مدرن از آثار کاربست این عقل هستند. عالم مدرن به واسطه‌ی قدرتی که علم و تکنولوژی برای آن به ارمغان آورده یکسره روی زمین را گرفته است و عقل مدرن، تمامی نحوه‌های دیگر تفکر را از اثرمندی در زندگی انسان امروزمین انداخته است. بنابراین عالم معاصر، عالمی است یکسره غرب‌زده. در این عالم تنها عقلی که حاکم است عقل بشری است بنابراین عالم کنونی، عالمی واحد و عقل کنونی، عقلی یکسان است. ازین رو ما نیز همانند دیگر مردم جهان، غرب‌زده هستیم یعنی ملاک عمل و نظر ما دیگر همان ملاک آشکارشده در تاریخ زیست فرهنگی-تاریخی‌مان نیست.

۳. طرح غرب‌زدگی، چارچوبی است برای طرح مساله در خصوص نسبت ما با غرب در جهانی که وصف مشترک همگان، غرب‌زدگی است. واضع این چارچوب سیداحمد فردید (۱۳۷۳-۱۳۹۱ش) است.

۴. هدف فردید از طرح این چارچوب، خودآگاهی نسبت به وضع موجود ما (غرب‌زدگی) به منظور بیرون‌شدن از آن و سلب آن است.

۵. دکتر داوری نیز همانند فردید در چارچوب طرح غربزدگی به نسبت ما با غرب می‌اندیشد از این رو هم به اصل طرح غربزدگی و هم به هدف او از این طرح پای‌بند است. اما ایشان برای روشن‌سازی طرح غربزدگی از نسبتی فلسفی به نام نسبت شرط و مشروط یا نسبت ترنسندنتال استفاده می‌کند و البته ورود این نسبت باعث ایجاد تفاوت‌هایی در فهم ایشان از طرح غربزدگی نسبت به فردید می‌شود. طرح نسبت شرط و مشروط از یک سو سبب می‌شود تا دقت‌های نادیده‌ای در طرح غربزدگی آشکار شود و کلام فردید روشن‌تر شود اما از سوی دیگر سبب می‌شود فهم دکتر داوری از چگونگی برون‌شدن از وضع غربزدگی با فردید متفاوت شود. با طرح نسبت شرط و مشروط، روشن می‌شود که چرا فردید عقل را تاریخی می‌داند، چرا فلسفه را بنیاد عالم غربی می‌داند و چرا عقل عالم غربی را عقلی بشرانگار می‌داند. در عین حال با طرح نسبت ترنسندنتال، دکتر داوری به این دریافت می‌رسد که، برون‌شدن از وضع غربزدگی شرطی جز آنچه فردید گفت دارد که تا برآورده نشود، سلب این عقل ممکن نیست و آن شرط عبارت است از رسیدن به توان مشارکت در روند جهانی علم و تکنولوژی مدرن. از این رو تعبیر ایشان برای توصیف وضع کنونی ما «غربزدگی منفعل» و برای توصیف وضعی که در آن توان مشارکت می‌یابیم «غربزدگی فعال» است. بنابراین ایشان فهمی از نسبت ما با غرب می‌یابد که به جای آن‌که هم‌چون فردید از آغاز در تقابل با آن قرار گیرد، می‌کوشد از راه تحقیق‌بخشیدن به تجدد از آن درگذرد.

۶. هم فردید و هم داوری به عالم و عقلی و رای عالم و عقل مدرن نظر دارند و تفاوت آن‌ها تنها در راه‌هایی است که برای رسیدن به آن وضع آرمانی پیشنهاد می‌کنند. پس هدف آن‌ها از طرح غربزدگی یکسان است، همان‌طور که بارها اشاره کرده‌اند.

۷. آنچه زیر عنوان گسست در تفکر دکتر داوری طرح می‌شود ناظر به تقابلی است که به‌ظاهر در میان هدف از طرح غربزدگی از یک سو و غربزدگی فعال از سوی دیگر وجود دارد. زیرا هدف از طرح غربزدگی، بیرون‌شدن از وضع غربزدگی است در حالی که طرح غربزدگی فعال در گام نخست طرحی است برای هر چه متجددتر و توسعه‌یافته‌تر شدن.

۸. گسستی در تفکر دکتر داوری رخ نداده است زیرا نه چارچوب طرح غربزدگی را زیر پا گذاشته و نه هدف از آن را. در واقع ایشان، برون‌شدن از وضع غربزدگی منفعل را شرط امکان برون‌شدن از غربزدگی می‌داند.

۹. با وجود این که در تفکر دکتر داوری گسست رخ نداده اما گذری واقعی در سطح بحث رخ داده که خود نیز از آن آگاه است و به آن اشاره می‌کند. در واقع با پرداختن به چگونگی برون‌شدن از غرب‌زدگی منفعل (گشودن راه دشوار تجدد)، سطح بحث ایشان از سطحی فلسفی که در آن نسبت عقلانیت‌ها و عالم‌ها و تاریخ‌ها بررسی می‌شود به سطحی روشنفکرانه گذر می‌کند که در آن به مشکلات پیش‌روی مدرن‌شدن جهان توسعه‌نیافته اندیشیده می‌شود. در سطح روشنفکرانه نه تنها دیگر چالشی در خصوص خود عقلانیت غربی وجود ندارد بلکه تلاش می‌شود تا بر دشواری‌های برون‌شدن از غرب‌زدگی منفعل غلبه شود؛ به راه‌های رسیدن به تجدد و تحقق عقل مدرن اندیشیده شود. به زبان فلسفه‌ی رسمی، سطح فلسفی، سطحی است که در آن از مبادی پرسش می‌شود اما در سطح روشنفکرانه، پس از پذیرش مبادی، پرسش از چگونگی حل مسایل است. بنابراین گرچه در تفکر دکتر داوری گسستی نیست اما گذری واقعی وجود دارد زیرا به جای سلب تجدد، نخست باید آن را تحقق بخشیم و مدرن شویم تا سپس بتوانیم از آن درگذریم.

۱۰. باور به عقل واحد و جهان واحد در طرح غرب‌زدگی، چشم‌اسفندیار آن است زیرا در راه‌کار داوری و حتی فردید برای برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی، هدف و غایتی نامدرن در نظر گرفته شده است که با فرض وحدانیت عقل ناسازگار است. زیرا اگر عقلی غیر از عقل مدرن تحقق نداشته باشد دیگر نمی‌توان امید داشت که با رسیدن به غرب‌زدگی فعال یا به صرف سلب عقل مدرن به آن دست یافت. این عقل نامدرن باید به نحوی از آغاز حضور داشته باشد و حتی در عمل و نظر ما جایی برای آن در نظر گرفته شده باشد. در واقع اگر از سطحی بالاتر به صورت‌بندی فردید در طرح غرب‌زدگی بنگریم خواهیم دید که فردید افزون بر عقلانیت مدرن و بشرانگار به عقلی دیگر نظر دارد که هدف اصلی او از طرح غرب‌زدگی رسیدن به آن است. از سوی دیگر اما در خود طرح غرب‌زدگی برای این عقل نامدرن هیچ امکانی در نظر گرفته نشده است. زمانی که «ما» در درون غرب قرار گرفت دیگر امکانی برای ملبودن «ما» (به معنای غربی و بشرانگار نبودن) باقی نمی‌ماند.

۱۱. شرط امکان طرح غرب‌زدگی، باور به تمایزی در میان ما و غرب است که در خود این طرح، نفی شده و امکان آن از دست رفته است. گویی ما در جهانی بوده‌ایم که از آن بریده‌ایم و در جهانی زیست می‌کنیم که به آن نرسیده‌ایم (وضع ما وضع «بریده‌نرسیده» است) حال چه بخواهیم از این جهان به ناگاه بیرون بجهیم و چه بخواهیم با رسیدن به آن از آن بیرون شویم، هیچ امکانی در خود طرح غرب‌زدگی برای آن وجود ندارد زیرا ما از

جهان خود بریده‌ایم و تمایز واقعی خود با غرب را از دست داده‌ایم لذا به هیچ‌وجه هم نمی‌توانیم به آن برسیم. بنابراین ضروری است که به خود طرح غرب‌زدگی بازگردیم و از امکان این تمایز واقعی بپرسیم. اگر طرح غرب‌زدگی، طرح مساله‌ای برای روشن‌سازی نسبت ما با غرب است، از مفهوم نسبت چگونه نسبتی را می‌فهمیم. در این‌جا ما درگیر چالش‌های بزرگی در تاریخ فلسفه خواهیم شد که در آن، نسبت این‌همانی و این‌نه‌آنی که در این‌جا به کار گرفته شده هدف قرار می‌گیرد و از ما می‌پرسند که آیا این نسبت دیالکتیکی است، ترنسندنال است، اضافه‌ی اشراقی است یا غیر از آن. بنابراین مساله‌ی مهم نه چگونگی برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی بلکه صورت‌بندی دقیق خود طرح غرب‌زدگی هم‌چون یک ایده و طرح فلسفی است و این کار جز با برگرداندن سطح بحث به سطحی فلسفی و دقیق ممکن نمی‌شود.

۲. طرح غرب‌زدگی:

غرب‌زدگی اصطلاحی است که نخست‌بار توسط سید احمد فردید وضع شد و با توجه به فهم او معادل بود با «نیست‌انگاری» که آن را نیز می‌توان بر اساس مفهوم بشرانگاری (اومانیزم) و مرجع و دائرمدار بودن انسان نسبت به همه‌چیز صورت‌بندی کرد. در یک جمع‌بندی کوتاه می‌توان گفت از نگاه فردید، غرب‌زدگی مترادف است با خودبنیادی عقل انسانی و مرجعیت آن در نسبت با خداوند و جهان (فردید، ۱۳۹۵، ۱۷ و ۲۱). البته این فهم از غرب‌زدگی را فردید معادل با غرب‌زدگی مضاعف می‌داند که آغاز آن از عهد نوزایی است. مضاعف‌بودن غرب‌زدگی در نسبت با مضاعف‌نبودن آن در تفکر یونانیان است. به نظر او غرب‌زدگی غیرمضاعف از یونان آغاز شده یعنی از آن‌جا که انسان هم‌چون مظهر خداوند در نظر گرفته شده است و خداوند هنوز تعالی دارد اما در نوزایی، انسان نه هم‌چون مظهر بلکه هم‌چون بنیاد و اساس وضع شده و بنابراین غرب‌زدگی از رنسانس به بعد مضاعف است و تفکر فلسفی مدرن نیز نماد آن است. وی با چنین تعریفی از عقلانیت غربی، غرب‌زدگی را از روز آغاز، وصف عالم و تاریخ غربی می‌داند. بنابراین غرب‌زدگی صرفاً مربوط به نسبت عالم‌ها و تاریخ‌های غیرغربی با غرب نیست. برای وی غرب‌زدگی همان غربی‌بودن است و غربی‌بودن یعنی زیستن در عالمی که تنها معیار و ملاک عمل و علم در آن، عقل بشری است. خودبنیادشدن این عقل بشری است که غرب‌زدگی را مضاعف می‌کند و این رخدادی است که از نظر فردید در دوران نوزایی آغاز شده و اکنون

تمامی روی زمین را فراگرفته است به نحوی که هر عالم و هر عقلانیت دیگر را از منشأثر بودن انداخته است. (فردید، ۱۳۹۵، ۱۵۳)

او هم‌چنین غرب‌زدگی را به بسیط و مرکب تقسیم می‌کند که برگرفته از مفهوم جهل بسیط و مرکب است یعنی غرب‌زده‌ی بسیط می‌داند که غرب‌زده است اما غرب‌زده‌ی مرکب نمی‌داند.

تقسیم‌بندی دیگر او در غرب‌زدگی مربوط به سلبی یا ایجابی بودن غرب‌زدگی است. به دیگر سخن می‌توان نسبتی ایجابی با غرب‌زدگی داشت و با آن موافق بود و می‌توان نسبتی سلبی با آن داشت و در عین غرب‌زده‌بودن برای نفی و نسخ آن تلاش کرد. فردید خود را غرب‌زده‌ی مضاعف بسیط سلبی می‌داند یعنی کسی که می‌خواهد با کمک علم حصولی، نخست به سوی غرب‌زدگی غیرمضاعف بازگردد و سپس به طور کلی از غرب‌زدگی بیرون رود. (فردید، ۱۳۹۵، ۱۵۴ تا ۱۵۸).

بنابراین فردید با تقسیم‌بندی غرب‌زدگی و افزودن سه قید به آن، روشن می‌سازد که گرچه می‌داند غرب‌زده است اما می‌خواهد که از این وضع برون رود. سلب، عنوان نسبتی است که فردید با غرب برقرار می‌کند اما این سلب مثبتی بر یک ایجاب است و آن ایجاب، قراردادن در درون جهان غربی است. بنابراین این سلب، سلبی از بیرون نیست بلکه سلبی است که از درون ایجاد شده اما در تمنای برون‌شدن است و این بیرون‌شدن نیز به سوی وضعی است که در نهایت نامدرن و ناغربی است.

دکتر داوری به عنوان متفکری که در چارچوب طرح غرب‌زدگی می‌اندیشد، این طرح را به زبانی روشن‌تر توضیح می‌دهد و تلاش می‌کند بر چالشی چیره شود که در فهم فردید از برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی قرار دارد. در واقع بزرگ‌ترین مشکل بر سر راه فردید آن است که سازوکار برون‌شدن را نشان نمی‌دهد (منظور از سازوکار نشان‌ندادن در فردید این است که راه حل فردید مبنایی برای عمل در سطح فرافردی فراهم نمی‌کند و به ما نمی‌گوید نسبت این تفکر جدید نامدرن با علم، سیاست، روابط بین‌الملل، برنامه‌ریزی توسعه و اموری از این دست چه باید باشد).

دکتر داوری نیز فلسفه را عین غرب‌زدگی خوانده (داوری، ۱۳۷۴، ۴۲ و ۴۳) و غرب‌زدگی را نیز تعلق به عالم غربی می‌داند (داوری، ۱۳۷۴، ۴۵). این سخن در ادامه‌ی صورت‌بندی فردید گفته شده است اما منظور از آن چیست؟ مشارکت فکری داوری در این زمینه، عبارت است از فراهم‌آوردن بستری نوین برای توضیح و روشن‌سازی این صورت‌بندی

فردیدی. برای روشن کردن منظور داوری از این عبارت نیاز است تا سه مفهوم را روشن سازی کنیم؛ غرب، غرب زدگی و فلسفه.

«در واقع چیستی غرب و غرب زدگی در پیوند است با چیستی فلسفه چرا که فلسفه از روز نخست در پی چیرگی بر فقر و ناتوانی انسان بوده است و این رویکرد است که به خودبنیادی عقل بشری می انجامد» (داوری، ۱۳۷۴، ۵۳).

به نظر دکتر داوری فلسفه نحوی از تفکر است و غرب عالمی است که نحو تفکر بنیادین در آن فلسفی است. تفکر یعنی نسبت برقرار کردن. این نسبت در عام ترین معنای خود نسبتی است که میان انسان، خدا و جهان برقرار می شود. به دیگر سخن هر گاه از تفکر سخن می گویم در کلی ترین حالت این تفکر، مبتنی و مشروط بر نسبتی است که میان سه ایده ی خدا، انسان و جهان برقرار می شود. این نسبت می تواند انحای مختلفی داشته باشد و فلسفه، آن نسبتی است که در آن عقل انسانی و وجود انسانی به عنوان معیار قرار گرفته و دو امر دیگر در نسبت با آن سنجیده و اعتبارسنجی می شوند. (داوری، ۱۳۹۳، ۱۳۰ تا ۱۳۳) و (داوری، ۱۳۷۴، ۴۲ تا ۴۶)

داوری به تقدم پرسش از غرب توجه می کند تا بتواند فهم ترنسندنتال خود از نسبت غرب هم چون یک کل و شرطی نامشروط را با اجزای مشروط آن (فرهنگ مدرن، علم و تکنولوژی مدرن، سیاست و هنر مدرن) نشان دهد. این جنبه در کار فردید آشکار نیست. او با چند مقدمه (باور به تاریخی بودن عقل و وجود، قرار گرفتن هر دوره از تاریخ ذیل یک عهد میان انسان و خدا که در آن انسان مظهر اسمی از اسماء الهی است و . . .) به ما می گوید که منظورش از غرب چیست اما به ما نمی گوید که نسبت عقل خودبنیاد بشری که همه چیز دائرمدار آن است با آنچه در عالم غربی است، با آنچه مدرن است، چیست.

داوری هنگامی که از چیستی غرب می پرسد می کوشد تا این مطلب ناگفته (نه لزوما نااندیشیده) نزد فردید را روشن سازد. تلاش دکتر داوری آن است تا نشان دهد نسبت غرب با آنچه غربی است، نسبت شرط و مشروط است و تا ما این نسبت را درک نکنیم سر سخن فردید را در نمی یابیم و آنها را صرف مجموعه ای از ادعاهای اثبات نشده خواهیم دانست. مهم ترین فهم فردید این است که اگر نسبت میان این سه ایده ی نامشروط عقل (خدا، انسان و جهان) تغییر کند همه چیز تغییر می کند. در نسبت میان این سه ایده اگر عقلانی را اولاً و بالذات امری الهی بدانیم آن گاه عقل بشری را در ذیل آن خواهیم فهمید و نسبت آن با جهان طبیعی نیز به نحوی خاص خواهد بود اما اگر عقلانی را اولاً و بالذات

امری بشری بدانیم همه چیز تغییر خواهد کرد. داوری تلاش دارد تا این بینش فلسفی فردید (یعنی تغییر عالم و هر چه در آن است آن‌گاه که نسبت میان این سه ایده تغییر کند) را با زبانی کانتی برای ما روشن کند بنابراین هنگامی که می‌خواهد از غرب‌زدگی سخن بگوید از چستی غرب سخن می‌گوید و زمانی که می‌خواهد چستی غرب را روشن کند آن را هم چون شرط امکان هر فهم و هر عملی در عالم غربی می‌فهمد. غرب عالمی است که در آن نحوی از تفکر (نسبت خاصی میان سه ایده‌ی عقل) غالب است که در این نحو از تفکر، عقل بشری معیار و محور فهم و عمل است. غرب‌زدگی نیز یعنی تعلق به چنین عالمی و در این عالم است که علم جدید، تکنولوژی جدید و فرهنگ جدید سربرمی‌آورد بنابراین شرط امکان تحقق این نوآمده‌ها، تعلق به عالم غرب است. تغییر در نسبت برقرارکردن است که تمامی امور جدید را ممکن کرده. دکتر داوری گاه از این نسبت میان عالم غربی و متعلقات آن تحت عنوان ادراک بسیط و ادراک مرکب یاد می‌کند. هر نحو خاص از تفکر، نخست در شکل ادراکی بسیط و مشترک خود را ظاهر می‌کند و راهبر علم و عمل مردمانی می‌شود که در آن تاریخ و عالم خاص زندگی می‌کنند. این عقل تکلیف زندگی ایشان را معین می‌کند و جهت زندگی را به ایشان می‌نماید. (داوری، ۱۳۹۱، ۱۹۳ تا ۱۹۴) فلسفه، خودآگاهی و تفصیل این ادراک بسیط اجمالی و مشترک در عالم و تاریخ غربی است. بنابراین اگر گفته می‌شود فلسفه بنیاد عالم جدید است منظور این نیست که فلسفه علت جهان جدید است. فلسفه، خودآگاهی از وضعی جدید است که این وضع جدید، ظهور عقلانیتی جدید است. (داوری، ۱۳۹۱، ۱۲)

طرح نسبت شرطی در میان عالم غربی هم‌چون یک کل، یک شرط یا یک ذات با فرآورده‌های آن گرچه یکی از مهم‌ترین آورده‌های دکتر داوری برای روشن‌سازی طرح غرب‌زدگی است اما از آن‌جا که درک امر ترنسندنتال و جایگاه انتولوژیک شرط امکان در فکر فلسفی آسان‌یاب نیست، این نقطه‌ی قوت بدل به یکی از چالش‌برانگیزترین مفصل‌های فکری ایشان شده است. به همین خاطر به نظر می‌آید اشاره‌ای کوتاه به تمایز نسبت علی و شرطی که معمولاً با یکدیگر اشتباه گرفته می‌شود ضروری است.

۳. تمایز نسبت علی با نسبت شرطی:

در نسبت شرط و مشروط که به زبان کانتی معادل نسبت ترنسندنتال است، تحقق تجربی یک امر واقع، مشروط به دو شرط است: شرط مادی و شرط صوری. شرط مادی، شرط امکان کثرت و این‌نه‌آنی و بودن است و شرط صوری، شرط امکان وحدت و این‌همانی و

معقول بودن. اما فارغ از تمایز این دو شرط، به طور کلی آنچه شرط خوانده می‌شود هیچ تحقیقی جدا از مشروط ندارد بلکه وجودش هم‌بسته‌ی مشروط است. لذا شرط نمی‌تواند به مشروط، وجودبخشی کند و علت آن باشد اما در عین حال چون مقوم امکان تحقق تجربی آن است بر آن مقدم بر آن است. به دیگر سخن، در نسبت شرطی، شرط گرچه ضرورتاً مقدم بر مشروط است اما در این تقدم ضروری، به هیچ‌وجه هم‌چون علت ضرورت‌بخش نیست بلکه این ضرورت صرفاً ضرورت امکان است. به زبانی کانتی، درست است که تا تجربه‌ی حسی نداشته باشیم هیچ ادراکی از جهان نخواهیم داشت اما این به معنای آن نیست که تمامی درک ما از جهان پساتجربی و حسی است. یکی از این شروط، وحدت جوهری امر محسوس است. درست است که جوهر واحد را در حس تجربه نمی‌کنیم و جوهر واحد یک موجود واقعی (نه در حس نه در عقل) نیست اما این دلیل نمی‌شود که بتوانیم اشیاء را جدای از این شرط وحدت جوهری، تجربه‌ی حسی کنیم. پس وحدت جوهری اشیاء محسوس امری است که به حس در نمی‌آید اما اگر آن را از تجربه‌ی حسی حذف کنیم دیگر تجربه‌ی حسی از اشیاء ناممکن خواهد بود.

اگر غرب هم‌چون یک کل را علت آن‌چه غربی است در نظر بگیریم، بسیار موجه است که پرسیده شود مگر غرب یک موجود است که بخواهد علت باشد یا این که درخواست شود لطفاً غرب را به ما نشان دهید. اما اگر کل غرب را هم‌چون یک شرط صوری و وحدت‌بخش در نسبت با آن‌چه غربی است در نظر بگیریم چنین مشکلی پیش نمی‌آید زیرا در نسبت شرطی، ما از امر پیشینی آغاز نمی‌کنیم، از پسینی و تجربی آغاز می‌کنیم اما به سوی شرط آن که امری پیشینی است می‌رویم. به دیگر سخن، امری رخ داده و ما در پی دریافتن شرط امکان آن هستیم بنابراین از نظر وجودی این شرط، هم‌بسته‌ی وجود امر رخ داده است نه علت آن، اما از نظر شناختی، بنیاد و اساس و شرط امکان آن است (داوری، ب ۱۳۹۱، ۵ و ۱۰).

«تفکر دکارت و کانت علت پیدایش تجدد نبوده است. پس چه نسبتی میان فلسفه‌ی این فیلسوفان و تاریخ جدید وجود دارد؟ فیلسوفان جدید در زمره‌ی سخن‌گویان تاریخ‌اند و فهم و درک جدید با زبان آنان قوام یافته است. اگر این زبان نبود، فهم و درک و علم کنونی نبود. به عبارت دیگر، اگر کوژیتوی دکارتی و طرح درک ترانساندانتال کانت نبود راه تصرف آدمی در جهان و موجودات گشوده نمی‌شد. در حقیقت فلسفه ره‌آموز و راه‌گشا و

شرط قوام‌یافتن دوران جدید بود نه علت وجود آن و اگر علت وجود بود می‌بایست بیرون از معلول باشد» (فلسفه تطبیقی، ۱۳۹۱، ۳۳).

اگر نسبت شرط و مشروط درست فهم شود هم تاریخی‌بودن عقل در نظر فردید روشن می‌شود، هم بنیادیافتن جهان غربی بر فلسفه و هم وحدت جهان غربی در عین کثرت تجلیات آن، زیرا شرط، تحقق‌ی ندارد مگر در هم‌بستگی با مشروط. اگر عقل در معنای کلی آن امری امکانی و بسیط است و نه موجودی مستقل و نازمان‌مند در عالم مجردات، ضروری است که تحقق‌یافتن آن امری زمان‌مند و تاریخی باشد. عقل تاریخی است یعنی امکانات عقل داده می‌شوند و تا داده نشوند امکان تحقق آن‌ها نیست اما از سوی دیگر تا تحقق تاریخی نیابند هیچ فعلیتی نخواهند داشت.

اگر فردید و داوری بنیاد عالم غربی را فلسفه می‌دانند این بنیاد هم به معنای شرط است و دیگر معنای علت ندارد. بنابراین تقدم فلسفه بر دیگر رخ‌دادهای عهد نوزایی نیز نه از سنخ تقدم زمانی بلکه از این سنخ است و نمی‌توان به ایشان نقد کرد که چون دوران نوزایی از قرن پانزدهم آغاز شده ولی فیلسوفان مدرن از قرن هفدهم ظهور کرده‌اند پس نمی‌توان فلسفه را بنیاد عالم مدرن دانست. نیز چنین است علت باور به وحدت عالم غربی در عین تکثر واقعی و موجود آن، زیرا این عالم واحد، همان جهت و شرط واحدی است که تمام این اعمال به ظاهر گوناگون را از درون در یک راستا و در یک عالم قرار می‌دهد اما این عالم هیچ تحقق‌ی جدای از ظهورات خود ندارد تا بخواهیم در جهان به دنبال آن بگردیم و پس از آن که نیافتیم‌اش، بگوییم که چیزی به نام عالم واحد غربی در هیچ جای جهان یافتنی نیست.

حال که طرح غرب‌زدگی در سایه‌ی تفسیر ترنسندنتال داوری از نسبت عالم واحد غربی با تجلیات متکثر آن روشن شد زمان آن است تا بر همین اساس نظر متمایز او از فردید در خصوص چگونگی برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی را بررسی کنیم.

۴. برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی:

از نگاه فردید، امکان سلب غرب‌زدگی از راه علم حصولی و شناختن ماهیت غرب ممکن می‌شود. نخستین گام این سلب در فردید همان چیزی است که فردید به آن غرب‌زدگی بسیط می‌گوید. زیرا تا نپذیریم که غرب‌زده هستیم و دیگر در تاریخ و عالم فرهنگی خود زیست نمی‌کنیم و به قول او پس از چهارصدسال تاریخ غرب‌زدگی است که می‌اندیشیم، هیچ امکان سلبی وجود ندارد (فردید، ۱۳۹۵، ۲۸). گام دوم سلب اما شناختن ماهیت و

چیستی غرب‌زدگی از راه فلسفه است. بنابراین پرسش از چیستی فلسفه، راه برون‌شد از غرب‌زدگی است اما این راه همان راهی است که با علم حصولی پیموده می‌شود. دکتر داوری هم تعبیری این‌چنین دارد هنگامی که می‌خواهد از آغاز گذر از وضع غرب‌زدگی بگوید. به نظر ایشان با درک ماهیت و چیستی فلسفه ما به چیستی غرب‌زدگی پی می‌بریم و این ادراک، آغاز گذر از وضع غرب‌زدگی است (داوری، ۱۳۷۴، ۵۱).

اما این درک به خودی خود کافی نیست. زیرا صرف دانستن چیستی غرب‌زدگی به ما قدرت فرارفتن از آن را نمی‌دهد هم‌چنین، برون‌شدن از این وضع با یک فهم فردی محقق نمی‌شود بلکه باید در سطح کلی جامعه محقق شود (داوری، ۱۳۹۱، ۱۲۸). البته فرید و داوری هر دو نگاهی خاص به رخداد انقلاب اسلامی داشتند و آن را ظهور نحوی دیگر از تفکر می‌دانستند که سرآغاز برون‌شد از وضع غرب‌زدگی بود (فرید، ۱۳۹۵، ۱۰۴) (داوری، ۱۳۷۴، ۵۴). این نگاه در راستای همان فهمی بود که از ابتدای عقل فلسفی بر عقل مشترک و ادراک بسیط داشتند؛ این‌که تا وقتی نحو عمل مردم در زندگی روزمره تغییر نیابد، نمی‌توان از ظهور نحو تفکری دیگر سخن گفت. به نظر ایشان چنین تغییری به وضوح در رخداد انقلاب اسلامی آشکار شده بود. اما نکته‌ای که داوری می‌خواهد در این‌جا به بحث فرید بیفزاید، فراتر از صرف ظهور انقلاب است. داوری به این امر نظر دارد که آن امکانی که در انقلاب آشکار شد چگونه می‌تواند محقق شود. از این روست که ایشان تقسیم‌بندی جدیدی در طرح غرب‌زدگی زیر نام «غرب‌زدگی فعال و منفعل» ایجاد می‌کند.

این تقسیم‌بندی برگرفته از تقسیم نیچه درباره‌ی نیست‌انگاری فعال و منفعل است که بر اساس فزاینده‌ی و کاهش قدرت روح است (نیچه، ۱۳۷۸، ۳۸). «غرب‌زدگی منفعل» یعنی نفهمیدن منشا قدرت بشر غربی و مقهورشدن در برابر آن و «غرب‌زدگی فعال» یعنی در سیاست و ادب و علم و تکنیک غرب شریک‌شدن یا به دیگر سخن، رسیدن به توان بهره‌مندی از قدرت علم (داوری، ۱۳۷۴، ۴۸ و ۵۰). آنچه در این تقسیم‌بندی خاص است توجه به مفهوم قدرت‌یافتن و بیرون‌آمدن از مقهوریت در برابر غرب است. به نظر دکتر داوری انقلاب می‌تواند ما را در فراگرفتن جدی علوم و فنون جدید یاری کند و از غرب‌زدگی منفعل بیرون آورد. اگر به تقسیم انواع شرط در نسبت شرطی به شرط مادی و صوری بازگردیم می‌توانیم دریابیم که برای تحقق‌یافتن برون‌شد از وضع غرب‌زدگی دو شرط لازم است و تاکید فرید بیشتر بر شرط صوری بوده است. شناخت فلسفی ذات غرب و کلیت آن، شرط صوری برون‌شد از غرب‌زدگی است اما شرط مادی این برون‌شد،

گذر از غرب‌زدگی منفعل به فعال یا رسیدن به توان بهره‌برداری از قدرت علم است. در واقع به نظر دکتر داوری برای تغییر وضع کنونی، نه تنها نیاز است تا با امکان‌های عمل در جهان مدرن از راه شناخت کلیت جهان غربی آشنا شویم (شرط صوری) بلکه نیاز است تا با کمک برنامه‌ریزی توسعه و مرتب‌کردن جهان خود بر اساس علم، از قدرتی که علم فرامی‌آورد در عمل بهره‌مند شویم (شرط مادی). فلسفه به ما می‌آموزد که منشا قدرت در جهان غرب چیست و علم به ما توان بهره‌بردن از این قدرت را می‌بخشد. فلسفه امکان‌ها را پیش چشم می‌آورد و علم محقق‌شان می‌سازد. در جهان غرب‌زده تنها منشا قدرت، علم است. فلسفه ما را از این واقعیت آگاه می‌کند اما صرف این دانایی ما را به توان بهره‌گیری از علم نمی‌رساند پس شرطی مادی نیز نیاز است تا از وضع غرب‌زدگی بیرون شویم.

این‌جا همان گره‌گاهی است که به نظر منتقدان، برساننده‌ی گسست در تفکر دکتر داوری است. اما آنچه رخ داده نه یک گسست بلکه تنها گذری است از یک سطح بحث به سطحی دیگر. مساله این است که به صرف دانستن منشاء قدرت غرب یعنی آگاهی از چستی غرب و شناختن عقل خودبنیاد و حتی به صرف انقلاب، توان آن را نمی‌یابیم که از این قدرت بهره‌مند شویم و تا زمانی که از این قدرت بهره‌مند نشویم نخواهیم توانست از وضع انفعال بیرون رویم و در نتیجه به هیچ‌وجه بیرون‌شدن از وضع غرب‌زدگی محقق نخواهد شد. آنچه در این صورت‌بندی نخستین در تفکر دکتر داوری در سال ۱۳۵۹ به صورت غرب‌زدگی فعال و منفعل تعریف شد در سال‌های سپسین و در سطح روشنفکرانه با دوگانه‌ی توسعه‌نیافتگی و توسعه‌نیافتگی بسط یافت. بنابراین گرچه هیچ تغییری در طرح غرب‌زدگی و نیز در هدف از این طرح، رخ نداد اما رسیدن به این هدف، مشروط به شرط جدیدی شد که دست‌کم در ظاهر در نقطه‌ی مقابل هدف از این طرح قرار داشت. شریک‌شدن در قدرت علم، عین شناختن غرب است. اگر غرب بر تمام شوون زندگی ما مسلط شده و آن را دیگرگون کرده است و تا آن را نشناسیم نمی‌توانیم از قیدش رها شویم، نیاز است تا آن قدرتی که با آن ما را مسخر کرده است به دست آوریم. (داوری، ۱۳۹۳، ۳۷).

پس می‌توان ملاحظه کرد گذر از سطح فلسفی به سطح روشنفکری از همان آغاز در فکر دکتر داوری با طرح مساله‌ی غرب‌زدگی فعال و منفعل حضور داشته است. به همین خاطر نیز در همان کتاب فلسفه چیست؟ پس از آن‌که تندترین نقدها نسبت به فلسفه از سوی ایشان ایراد می‌شود، بلافاصله در فصل‌های بعدی، نقش مدافع فلسفه را به خود می‌گیرد.

داوری بسیار به این امر توجه دارد که هنگام اندیشیدن به وضع تاریخی خودمان نیاز است تا پاهامان بر روی زمین باشد و با توجه به واقعیت‌های موجود خود بحث کنیم به همین خاطر نه هنگامی که انقلاب شده می‌تواند آن را نادیده بگیرد و نه هنگامی که کارخانه‌های ما به جای پیشرفت، پس‌رفت می‌کنند و درجا می‌زنند. این‌که چرا کارخانه‌های ما پس از سال‌ها تقلید و مونتاژ هنوز هم نتوانسته‌اند به سطح تولید برسند، نشان از ناتوانی ما در بهره‌گیری از علم دارد (داوری، ب ۱۳۹۳، ۱۱ و ۱۲).

دکتر داوری بنا به تصریح خود، دانسته کار روشنفکری انجام می‌دهد و از تمام اندیشمندان نیز می‌خواهد که چنین کنند چرا که پرسشی جدی دارد و آن پرسش نه صرفاً از چگونگی بیرون‌رفتن از وضع غرب‌زدگی بلکه از چگونگی توسعه‌یافتن است در این سطح، دکتر داوری همانند روشنفکران قرن نوزدهم که به ناکامی‌های جهان مدرن و تلاش برای رفع آن می‌اندیشیدند به ناکامی‌های ایران نیمه‌مدرن می‌اندیشد زیرا می‌داند نخستین شرط بیرون‌شدن از وضع توسعه‌نیافتگی، خودآگاهی به آن است. (داوری، ب ۱۳۹۳، ۱۸۳ تا ۲۲۵)

دو گونه ساده‌انگاری داریم یکی این‌که گمان کنیم بدون فلسفه می‌توان به رونق علمی رسید (بی‌توجهی به شرط صوری) و دیگر آن‌که گمان کنیم صرفاً با فلسفه می‌توان به رونق علمی (بی‌توجهی به شرط مادی) رسید. در واقع بی‌توجهی به این دو شرط، مهم‌ترین دشواری‌ها را در راه تجدد پدید می‌آورد: نخست ساده‌انگاری نسبت به منشا قدرت غرب و دوم ساده‌انگاری در کاستن کار عملی علم، به کار نظری فلسفه. دکتر داوری به دشواری و بستگی راه توسعه‌ای می‌اندیشد که ایران و ایرانی آن را آسان پنداشته و بر این باور است که بزرگ‌ترین سنگ بر سر راه توسعه همین ساده‌انگاری است. راه تاریخ در پشت سر روندگان‌اش بسته می‌شود و نمی‌توان با صرف تقلید از غرب به قدرتی رسید که ایشان به دست آورده‌اند. (داوری، ج ۱۳۹۱، ۴۲۴)

۵. سنجشی درون‌ماندگار:

حال که تصویر ما از طرح غرب‌زدگی و چگونگی بیرون‌شدن از آن در تفکر دکتر داوری تا اندازه‌ای روشن شد، به‌جاست تا از چالشی سخن بگوییم که در بنیان طرح غرب‌زدگی در نسبت با هر تلاشی قرار دارد که می‌خواهد از وضع غرب‌زدگی بیرون شود. بنا بر طرح غرب‌زدگی، جهان امروز یک‌سره غرب‌زده است و تنها نحو تفکر در این جهان، فلسفی یعنی مبتنی بر عقل خودبنیاد بشری است. اما هدف از طرح غرب‌زدگی، بیرون‌شدن از وضع

غرب‌زدگی است و پرسش این است: چگونه وضعی که امکان آن از آغاز نفی شده، می‌تواند اکنون یا در آینده محقق شود؟

شرط امکان بیرون‌رفتن از وضع غرب‌زدگی در خود طرح غرب‌زدگی نفی می‌شود زیرا در این طرح، تنها جهان ممکن، جهان واحد غربی است. پس چگونه می‌توان از آن بیرون رفت؟ مگر می‌توان امکانی که داده نشده را فراهم کرد؟ چگونه توسعه‌یافتن قرار است ما را در بیرون‌رفتن از وضع غرب‌زدگی کمک کند زیرا با مشارکت در روند توسعه‌ی جهانی ما نهایتاً از غرب‌زدگی منفعل به غرب‌زدگی فعال منتقل می‌شویم؟ آیا فرهنگ‌های غیرمدرنی که با همین الگو توسعه‌یافته شده‌اند راهی به جز راه توسعه گشوده‌اند؟ چگونه امکانی که از آغاز نفی شده است، به کمک برآوردن شرط صوری و مادی، می‌خواهد ناگهان در پایان راه محقق شود؟ امکانی که نفی شده همان امکان بیرون‌شدن از وضع غرب‌زدگی است زیرا طرح غرب‌زدگی مبتنی بر پذیرش وحدت مطلق و همه‌گیر عقلانیت و جهان غربی است. دکتر داوری نسبت کشورهای توسعه‌نیافته یا در راه توسعه را با کشورهای توسعه‌یافته، صورتی خاص از نسبت مرکز و پیرامون می‌داند (داوری، ۱۳۹۳، ۲۲۰ تا ۲۲۱). حال اگر ما در جهان غرب‌زده‌ی کنونی در پیرامون هستیم به درستی باید سخن دکتر داوری را بپذیریم که باید به سمت مرکز حرکت کرد (برآوردن شرط مادی) اما پرسش این است که از مرکز به بیرون از این دایره چگونه می‌توان گذر کرد. آیا نسبت مرکز و پیرامون، می‌تواند به خوبی وضع توسعه‌نیافتگی ما را توضیح دهد؟

پرسش اصلی این است که آیا ما چارچوب درستی برای نسبت‌سنجی در میان خود و جهان غربی برگزیده‌ایم. اگر صرفاً پیرامون این مرکز هستیم پس چرا تمنای برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی داریم؟ مگر هدف اصلی از طرح غرب‌زدگی بیرون‌شدن از آن نبود؟ آن عقلی که طرح غرب‌زدگی را طرح کرده است، آیا خودش هم در ذیل تاریخ و عقل غربی می‌گنجد یا باور دارد که چون نسبت دیگری به جز نسبت مرکز و پیرامون و امثال آن با غرب دارد می‌تواند با آگاه‌شدن از وضع خود و سپس همت‌گماردن در برون‌شدن از مقهوریت در نسبت با غرب، خود شود؟ اگر چنین است آیا چه نسبتی در میان من و جزمن در طرح غرب‌زدگی باید دیده می‌شد که در نظر گرفته نشده است؟ آیا لازم نیست تا بار دیگر به خود طرح غرب‌زدگی بازگردیم و مقدمه‌ی مهم آن را که مبتنی بر درکی واحد از جهان است به پرسش بگیریم؟ تامل برانگیز است که فردید و داوری هر دو در سایه‌ی ایده‌ی پایان مدرنیته می‌اندیشند اما هنوز این فهم مدرن از جهان واحد را نگاه داشته‌اند؛ فهمی از جهان

واحد، سوژه‌ی واحد و عقل واحد. با فهمی که دکتر داوری از تاریخ به معنای افق امکان و آینده‌ی بشر دارد دیگر هیچ جایی برای تاریخ فرهنگی ما باقی نمی‌ماند زیرا به نظر ایشان و البته فرید، صدر تاریخ تجدد ما ذیل تاریخ تجدد غرب است پس دیگر ما از تاریخ خود گسسته‌ایم. اما اگر چنین باشد دیگر هدف از طرح غرب‌زدگی به هیچ‌وجه برآوردنی نیست و دیگر نباید از تفکر آماده‌گر و نقد جهان مدرن برای برون‌شدن از وضع غرب‌زدگی بهره برد. زیرا به طور کلی چنین برون‌شدی ممکن نیست. اگر ما از تاریخ خود گسسته شویم دیگر ما نیستیم بلکه صرفاً کشوری توسعه‌نیافته در کنار دیگر کشورهای توسعه‌نیافته‌ایم که افزون بر زمان تجدد، زمان تکنولوژیک و زمان پساتجدد به زمان تجدد مآبی نیز تعلق دارند (داوری، ب ۱۳۹۱، ۱۳۰ تا ۱۳۳).

در همین راستا پرسش دیگری که مطرح می‌شود این است که اگر در سطح تاریخ توسعه‌نیافتگی میان ما و دیگر کشورهایی که تا صد سال پیش توسعه نیافته بودند هیچ فرقی نیست و تنها وجه واقعی حضور ما در تاریخ، توسعه‌نیافتگی است پس چرا آن‌ها به توسعه رسیدند و ما نرسیدیم؟ آیا نباید از الگوها و سرنمون‌های فرهنگی-تاریخی ناخودآگاه خاصی سخن بگوییم که وضع ما را از آن‌ها متمایز کرده و سبب شده که نتوانیم در عین خواستن توسعه به آن برسیم؟ آیا این عوامل، نقش مانع و اختلال‌گر نداشته‌اند؟ آیا نادیدن آن‌ها، خود گونه‌ای جدید از ساده‌انگاری نیست که باید به دو گونه ساده‌انگاری پیش‌گفته افزون شود؟ آیا هنگامی که به نسبت ما و غرب می‌اندیشیم نباید به این جنبه نیز توجه کنیم و جایی به آن بدهیم؟

آیا اگر نسبت ما با غرب به نسبت جهان توسعه‌نیافته و جهان توسعه‌یافته تبدیل شود که دیگر در این تمایز هیچ تفاوتی میان ما و دیگر کشورهای توسعه‌نیافته نمی‌ماند، از طرح غرب‌زدگی و هدف از این طرح بیرون نرفته‌ایم؟ مشکل آن است که اگر دکتر داوری خود را دیگر به هدف از طرح غرب‌زدگی متعهد نداند آن‌گاه است که باید نقد کسانی را بپذیرد که تفکر او را گسسته می‌دانند و ایشان تلاش کرده تا به آن‌ها پاسخ گوید (داوری، ب ۱۳۹۱، ۱۷۷ تا ۱۳۷). زیرا به صرف آن‌که گفته شود سطح بحث روشنفکرانه و سیاسی با سطح بحث فلسفی متفاوت است مساله توضیح داده نمی‌شود. پرسش اصلی از نسبت این دو سطح است و نه از جدایی آن‌ها. هم‌چنین ایشان باید بپذیرند که صرفاً به راه‌های توسعه‌یافتن ما می‌اندیشند و بس. اگر گفته می‌شود این پرسش مهمی است که «ایرانیت ما در کجاست؟ وحدت و هویت ما در چیست؟» و گفته می‌شود «من منکر هویت تاریخی و

آغاز و منشا تاریخ نیستیم» (داوری، ۱۳۹۳، ۱۱۰ و ۱۱۱) و باور این است که «تفکر پست‌مدرن، تفکر منفی و آماده‌گر است و در دوره‌ی آماده‌گری، رجوع به شرق و بازگشت به کلمات آموزگاران تفکر قدسی و معنوی، ما را به سوی روشن‌گاه تفکر آینده راه می‌نماید» (همان، ۴۰) چگونه می‌توان گفت که «اما اکنون یک تاریخ است که صورت خود را بر همه‌ی تاریخ‌های دیگر تحمیل کرده و می‌کند و آن تاریخ غرب جدید است» (همان، ۱۱۱). اگر گفته شود که مساله‌ی هویت و ایرانیت مساله‌ای فرهنگی است و در سطح نگاه تاریخی جایی برای آن نیست و در آن سطح تنها تاریخ غربی مطرح است، آن‌گاه باید پرسید آیا این عقلانیتی که بر فراز فرهنگ‌ها و زبان‌ها و تاریخ‌ها ایستاده است، امروز نیز در جهان پست‌مدرن فلسفه پذیرفتنی است؟^۱

این پرسش‌ها و پرسش‌های بسیاری از این دست که در برابر تفکر دکتر داوری وجود دارد تنها نشان‌دهنده‌ی این وظیفه‌ی گریزناپذیر است که باید درباره‌ی جایگاه طرح غرب‌زدگی به نحو فلسفی و روشن تامل کرد زیرا به باور نگارنده تفکر فرید و داوری، عمیق‌ترین برخورد فلسفی‌ای است که تاکنون درباره‌ی نسبت خود با غرب داشته‌ایم و زمینی بسیار مناسب برای شکل‌گیری صورت‌بندی‌های گوناگون فلسفی از این نسبت است اما این زمین نیازی جدی به روشن‌سازی و مفهوم‌سازی‌های جدید دارد و همچنین نیاز دارد تا باز در سطحی فلسفی به آن پرداخته شود و اصطلاحات ناروشنی چون تاریخ، ما، زمان، وقت، متأثر تاریخی، نسبت ما و غرب، تاریخ تجددمآبی، بازنگریسته و بازتعریف شوند.

۶. حاصل سخن:

اکنون پس از این سیر طولانی می‌توانیم تصویری روشن‌تر از طرح کلان غرب‌زدگی نزد فرید و داوری داشته باشیم. این تصویر اما یک تفسیر است نه صرف یک گزارش. تلاشی است برای رسیدن به فهمی منسجم از مجموعه‌ای از اندیشه‌های فلسفی واقعی که با زبانی بسیار نامتعارف بیان شده‌اند. باور نگارنده این است که مساله‌ای که در طرح غرب‌زدگی در میان آمده - نسبت ما و غرب - مساله‌ی اصلی ما در فلسفه و راه ما به سرزمین انضمامی فلسفه است. اما این باور نه باوری ناپذیرای بازاندیشی و نقد بلکه باوری است فراخواننده به تلاشی نقادانه. اما نقد نیز جز از راه هم‌سخنی و هم‌دلی به منظور فهم ممکن نمی‌شود. تلاش تفسیری این مقاله نه به خاطر خرده‌جویی و تخطئه بلکه به منظور نشان‌دادن اهمیت طرح مسایل فلسفه در زمین اختصاصی آن و روشن‌سازی ایده‌های اصلی آن است.

گمان من این نیست که فردید و داوری به این مایی که تاریخ و عقل‌اش غربزده نیست باور ندارند بلکه ایشان هم‌واره در جست‌وجوی آن بوده‌اند بلکه بر این گمانم که طرح غرب‌زدگی از منظر دقیق فلسفی دچار ابهامی ساختاری است زیرا در این طرح به نسبت من و جزمن و تمایز واقعی‌ای که هم فردید و هم داوری در هدف خود از طرح غرب‌زدگی دنبال می‌کنند، توجه نشده است و نیاز است تا تعریفی دوباره از نسبت من و جزمن بیاوریم تا در این طرح بدون ایجاد توهم‌هایی که بسیار خطرناک‌اند، راه عقلانی برای امکان‌اندیشیدن به هدف از طرح غرب‌زدگی را از همان آغاز بگشاییم. شاید هم چنین راهی موجود نباشد اما بودن یا نبودن این راه جز از پس تلاشی فلسفی روشن نخواهد شد.

پانویس

^۱ طرح این پرسش‌ها به هیچ‌وجه به این معنا نیست که دکتر داوری به این مسایل توجه نداشته است زیرا به بسیاری از آن‌ها از جمله تکرار عقل توجه کافی دارد. مشکل هنگامی پدید می‌آید که می‌خواهیم درکی منسجم و سازوار از تفکر ایشان داشته باشیم. ایشان تاکید دارد که درکی متفاوت از مفاهیمی چون تاریخ و زمان و حقیقت و غیره دارد اما این درک‌ها به کفایت روشن‌سازی نشده‌اند و هنگامی که تلاش برای بازسازی آن‌ها انجام می‌شود، ناسازگاری‌هایی آشکار می‌شوند که بیش از هر چیز بازگشتی دوباره به سوی سرزمین فلسفه و کار دقیق فلسفی را از ما طلب می‌کنند.

منبع‌ها:

۱. داوری اردکانی رضا، (۱۳۷۴)، فلسفه چیست؟، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- (۱۳۹۰)، نگاهی نو به سیاست و فرهنگ، نشر سخن
- (۱۳۹۱)، فلسفه تطبیقی، نشر سخن
- (ب ۱۳۹۱)، ما و راه دشوار تجدد، نشر رستا
- (۱۳۹۳)، درباره غرب، ویراست سوم، نشر هرمس
- (ب ۱۳۹۳)، علم، اخلاق و سیاست، نشر سخن
- (ج ۱۳۹۳)، فرهنگ، فلسفه و علوم انسانی، نشر سخن
۲. فردید سیداحمد، (۱۳۹۵)، غرب و غرب‌زدگی، انتشارات فرنو
۳. نیچه فردریک، (۱۳۷۸)، اراده قدرت، برگردان مجید شریف، نشر جامی.